

درس چهارصد و بیست و دوم

بیان برهان بر محال بودن اعاده معدوم (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

فصل (۸).

فی أَنَّ المعدوم لا يُعاد:
العدم ليس له ماهية إلا رفع الوجود و حيث عُلِمَتْ أَنَّ الوجودَ لِشَيْءٍ نَفْسُ هَوِيَّتِهِ فَكَمَا لَا يَكُونُ لِشَيْءٍ وَاحِدٍ إِلَّا هَوِيَّةٌ وَاحِدَةٌ فَكَذَلِكَ لَا يَكُونُ لَهُ إِلَّا وَجُودٌ وَاحِدٌ وَ عَدَمٌ وَاحِدٌ فَلَا يُتَصَوَّرُ وَجُودَانِ لِذَاتٍ بَعَيْنَهَا وَلَا فَقْدَانَانِ لِشَخْصٍ بَعَيْنِهِ.^۲

منشأ اشکال متکلمین به معاد جسمانی

این بحث راجع به مسئله اعاده معدوم است که البته فوائد زیادی بر این مبحث مترتب است و متکلمین این بحث را برای مسئله معاد کیفیت اعاده انسان در عالم قیامت ذکر کردند و چون نتوانسته اند از عهده اشکالاتی - حالا ممکن است بعداً در طول صحبت بیاید - که متوجه معاد جسمانی می شود [بربیایند] به واسطه حدوث جسم جدید، این مسئله اعاده معدوم را بعینه در اینجا مطرح کردند و واقعیت امر این است که قضیه بقاء نفس و شئیئیه الشیء بصورتیه لا بمادیته را متوجه نشدند و نفهمیدند که نفس به هر ماده ای که تعلق بگیرد همان هویت خود اوست و ماده چیزی جز ابزار و آلات و وسایل نیست و حقیقت انسان عبارت از همان نفس ناطقه است که آن نفس ناطقه، عدم برنمی دارد و تغییر و زوال مربوط به ماده است که ماده در اینجا محلی از اعراب ندارد. علی کل حال بحث دامنه داری است و مرحوم آخوند هم در این بحث واقعاً می شود گفت که سنگ تمام گذاشتند.

مطلب را ایشان با این مسئله شروع می کنند و می فرمایند که ما راجع به عدم این مسئله را متوجه شدیم

۱. آن بنده خدا شانس نداشت! همان آقای مناقب. هنوز هم پیام هایش را به فلسطین و عراق می دهد! فلسطین باید مقاومت کند! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند که یک سرهنگی بود که بازنشسته اش کرده بودند. دچار بیماری روانی شد. وقتی در ارتش بود به چپ چپ و به راست راست می کرد و طبل، توپ، برو، بیا، بگیر، ببند و اینها داشت. دیگر آمد و دچار ناراحتی روانی شد؛ یعنی مدام با خودش حرف می زد و مدام به درودیوار می زد و ... یکی گفت که باید به او شغلی داد تا سر جا بیاید! شغلش را ازدست داده و به سرش زده است والا که ...

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۵۳.

که عدم عبارت از لا شیئیت شیء و لا هویت شیء و لا وجود شیء است وقتی که می‌گوییم: **زید معدوم** به این معنی است که این هویت در خارج نیست. آن چیزی که به او زید گفته می‌شود و آن حقیقتی که به او زید گفته می‌شود منتفی است و از آنجایی که شیئ و ماهویت شیء عبارت از وجود خاص اوست بنابراین هر هویتی مساوق با خود آن وجود است و چون وجود تکرار نمی‌شود و وقتی که یک وجودی تحقق پیدا کرد دیگر تکرار عین همان وجود محال است، بنابراین اعاده معدوم هم محال می‌شود! چون هر شیئی و هر وجودی یک عدم مقابل دارد، نه دو عدم. وقتی که ما وجود یک شیئی را در نظر می‌گیریم آنچه که طارد اوست عبارت از همان عدم است که آن عدم، نبود آن شیء است و وقتی که او بخواهد دوباره تکرار شود معنی آن این است که عدم مقابل او هم طبعاً می‌تواند تحقق پیدا بکند و چون وجود یک شیء اعاده‌اش محال است پس عدم هم تکرارش محال است. این برهانی است که مرکب از دوتا برهان است که مرحوم آخوند در اینجا این مسئله را اقامه کرده‌اند.

دلیل دیگری که می‌آورند می‌فرمایند که بین هو هویت شیء و بین وجود شیء وحدت حاکم است؛ وقتی ما به زید اشاره می‌کنیم این زید عبارت از یک ماهیت است که این ماهیت تعدد بر نمی‌دارد و حصول این ماهیت مساوق با وجود خاص اوست؛ هر جا که ماهیتی بود در آنجا وجود خاص هست و اگر وجود خاص بود عبارت از یک ماهیتی است بنابراین وحدت بین ماهیت و وجود ...، ما قبلاً گفتیم که ماهیتی اصلاً در خارج نیست و آنچه که در خارج هست وجود خاص است. وجود خاص عبارت از همان ماهیت است و وقتی که وجود مقید و محدود بشود ما انتزاع ماهیت را می‌کنیم. همین وجود به شکل ابرو وقتی که بیاید تا اینجا می‌آید، وقتی به شکل بینی آمد تا اینجا می‌آید و وقتی که به شکل دهان آمد تا اینجا می‌آید. ما اسم این را زید می‌گذاریم. اما همین ابرو یک مقداری امتداد پیدا کرد و شکل چشم عوض شد ما اسمش را عمرو می‌گذاریم. همین وجود وقتی که ابرویش به هم پیوسته شد ...، بعضی‌ها ابرویشان از اینجا هست یکسره تا اینجا! یک ده سانت ابرو دارند! ما اسم اینها را خالد می‌گذاریم! به خالد هم می‌آید، مثل اینکه به زید و عمرو نمی‌آید اصلاً این لفظ برایش کم است!! این وجود آمده شکل داده است - البته این شکل ظاهری مورد نظر ما نیست بلکه همان ماهیت مورد نظر ما است - و این شکلی که پیدا کرده این اختصاص به همان وجودی دارد که الآن آن را در خارج محقق کرده است.

علت واحد بودن ماهیت در خارج

پس هر ماهیتی باید در خارج چندتا باشد؟ یکی باشد. چون ماهیت با وجود متحد است و ماهیتی نیست الا همان تشکل وجود، از آن تشکل وجود در خارج انتزاع ماهیت می‌شود والا ماهیتی مابایزاء وجود نداریم.

بنابراین اگر ما معتقد به اعاده معدوم بشویم معنایش این است که آن شیء و آن ماهیتی که در خارج واحد بود، آن ماهیت دوباره در همان وجود محقق شد، پس واحد در عین اینکه واحد است متعدد می شود و این محال است چون ما گفتیم که ماهیت واحد است و ما دوتا زید نداریم بلکه یک زید داریم و این زید همین است که الآن داریم می بینیم. حالا این زیدی که الآن داریم می بینیم آیا می شود فرض تعدد در این بکنیم؟! نه، خودمان داریم می بینیم یکی است و یکی که متعدد نمی شود! حالا اگر قرار باشد در عین همین وجود، عین او دوباره تکرار بشود معنایش این است که امر واحد با فرض واحد متعدد بشود! بله، یک وقتی کارخانه عروسک سازی است و هزارتا عروسک کنار همدیگر مثل هم می سازد ولی هرکدام از اینها یک ماده دارند و هرکدام یک شکل دارند. یک ماده دارند جدای از دیگری! نه، فرض این است که زید در عین وحدتش متعدد می شود و این خلاف و باطل است. این هم یک مطلب بود.

برهان و دلیل دیگری که مرحوم آخوند اقامه می کنند این است که در صورت اعاده معدوم حیثیت ابتدا با حیثیت انتها یکی خواهد بود و **هذا محال!** وقتی یک شیئی در خارج حاصل می شود خب این مسبوق به عدم ازلی است، مسبوق به عدم زمانی است و این تا الآن نبود و بعد الآن پیدا شد. عدم ازلی الآن در اینجا سابق بر این است. وقتی که این پیدا شد عدم ازلی دیگر ساقط شد و قطع شد، حالا اگر قرار بشود این معدوم بشود و دوباره همان شیء، نه مانند آن [بیاید محال است]. بله، این کتاب الآن کتاب اسفار مرحوم صدرالمتألهین - رحمه الله علیه - است و در دست من هست، وقتی که این کاغذ در مطبعه رفت عدم ازلی با وجود این کتاب اسفار خلط پیدا کرد پس عدم ازلی بر این کتاب مسبوق است. حالا اگر شما این کتاب را ازبین بردید و این کتاب را تبدیل به خمیر کردید و دوباره این کتاب را کاغذ کردید و به مطبعه بردید و مانند همین درست کردید با آن وجود فرق می کند و این وجود دیگری است!

حالا اگر ما این کتاب را دوباره تجدید کردیم این کتاب آخر می شود بنا بر رأی غالب این افراد که می گویند: عین همین کتاب یعنی همین کتاب با همین خصوصیات دوباره خلق بشود. راجع به خلق انسان چه می گویند؟ می گویند: عین همان؛ همان استخوان، همان شکل، همان کیفیت و همان ماده [دوباره می آید]. من یک کتابی از یکی از آقایان مراجع می خواندم، راجع به مسئله [شبهه] آکل و مأکول که جواب داده بود، می گفت که هر مشخصی در وجود خودش یک سلول دارد و آن یک سلول ازبین نمی رود! - حالا آن سلول کجای ماست؟ این را باید از آقای... پرسید! آن یک سلولی که مبدا خلق جناب عالی شده که وزنتان چقدر است؟! آن یک سلول کجای شماست ما برویم آن را تعظیم کنیم؟! - ایشان در کتابشان می گفتند که اصل خلقت انسان یک سلول است گرچه اگر بدن انسان را در قبر بگذارند و همه ازبین برود و شما ببینید که همه خاکستر شده ولی شما چشمتان نمی بیند و اشتباه می کنید، یک سلول خاکستر نشده و باقی مانده است و همان یک سلولی که زید

شده آن سلول در روز قیامت زید می شود و سر از خاک درمی آورد لذا دیگر آکل و مأکول هم حل می شود! این دیگر واقعاً خیلی عجیب است! این چه سلولی است که یک دفعه باد می شود می شود و شرائط زمان و مکان در آن اثر نمی گذارد؟! نمی دانم موقع قلیان کشیدن ایشان بوده یا وقتی که بیشتر سر حال بودند که یک هم چنین مطالبی گفتند! گاهی اوقات انسان خیلی سر حال است!

تلمیذ: تجرد پیدا کردند!

استاد: بله، دیگر بعضی مواقع می گویند که بعضی از چیزها کثرتش تجرد می آورد! علی کل حال می گوید که این یک سلول ازبین نمی رود و خدا از این یک سلول انسان را دوباره درست می کند و اعاده معدوم نمی شود به خاطر اینکه آن یک سلول ازبین نرفته است و آن یک سلول دارد لای آن قبرها دست و پا می زند تا روز قیامت که خدا دوباره آن را زنده اش کند و تبدیل کند! جداً در کتاب خواندم! این کتاب را یکی از همین حکما و فلاسفه آورده بود. یکی از افراد ایشان را [رد] می کرد، گفتم: نه آقا! شما به اسرار خلقت معرفت پیدا نکردید و هنوز نمی دانید این سلول فرق می کند و خاصیتش با بقیه تفاوت دارد!! علی کل حال کسانی که قائل به اعاده معدوم هستند بنا بر این مسئله، آن حیثیت ابتدا با حیثیت انتها یکی می شود آن ابتدا مسبوق به عدم ازلی بود و الآن در معدوم، عدم ازلی با وجود این خلط شد ازبین رفت. وقتی که معدوم می خواهد اعاده پیدا کند معدوم دیگر با حیثیت عدم ازلی نیست با حیثیت عدم بعد الوجود است و این دو حیثیت با همدیگر منافات دارند! اینکه یک امر واحد هم حیثیت سبق عدم ازلی بر آن باشد و هم حیثیت سبق وجود بر آن باشد، این محال می شود. لذا از این نقطه نظر هم این دلیل در اینجا ناتمام است. خب حالا چند خط را بخوانیم.

... فی أَنَّ المَعْدُومَ لَا يُعَاد.
الْعَدَمُ لَيْسَ لَهُ مَاهِيَّةٌ إِلَّا رَفْعُ الْوُجُودِ وَ حَيْثُ عَلِمْتَ أَنَّ الْوُجُودَ لِلْشَيْءِ نَفْسٌ هُوَ يَتِيهِ فَكَمَا لَا يَكُونُ
لِشَيْءٍ وَاحِدٍ إِلَّا هُوِيَّةٌ وَاحِدَةٌ فَكَذَلِكَ لَا يَكُونُ لَهُ إِلَّا وَجُودٌ وَاحِدٌ وَ عَدَمٌ وَاحِدٌ فَلَا يُتَصَوَّرُ وَجُودَانِ
لِذَاتٍ بَعَيْنِهِمَا وَ لَا فِدْدَانَانِ لِشَخْصٍ بَعَيْنِهِ.^۱

ماهیت عدم عبارت از رفع وجود

ماهیت عدم عبارت از رفع وجود است در واقع اصلاً تحصیل ندارد و از آنجایی که متوجه شدیم وجود شیء خود هویت آن شیء است یعنی **بما هو هو** همان چیزی که در خارج حکایت از وجود می کند و وجود حکایت از او می کند، آن هویت، از آن جایی که برای شیء فقط یک هویت است و نمی شود شیء دو هویت داشته باشد. هر وجودی به یک ماهیت تعلق می گیرد، نه به دو ماهیت و ماهیت اصلاً غیر از وجود چیزی

^۱. همان.

نیست. برای او یک وجود است و یک عدم است؛ یعنی وجود او اگر فرض عدم بشود، می شود: عدم این وجود. پس یک وجود دارد و یک فرض عدم درقبال این هست.

فَلَا يُتَصَوَّرُ وَلَا يُفْقَدَانِ ... دو وجود به یک هویت تعلق نمی گیرد و دو فقدان برای یک شخص متصور نیست که مثلاً درعین حال دو فقدان به او تعلق بگیرد. وقتی که ما یک وجود را درنظر می گیریم مثلاً زید را درنظر می گیریم عدم، عدم همین زید می شود و دیگر یک عدم در اینجا هست. اگر آن وجود تکرار شود پس این عدم هم باید تکرار شود درحالی که عدم یکی است و دو عدم نداریم. اگر وجود یکی است، عدم فرض او هم یکی خواهد بود. پس دو فقدان نمی شود درنظر گرفت. درحالی که با اعاده معدوم ما باید دو فقدان برای این شیء درنظر بگیریم درحالی که خود او واحد است ولی فقدانش دوتا می شود. دوتا فرض عدم ما در اینجا کردیم که با وجود اول یک عدم بود و با وجود دوم فرض عدم آن می شود درحالی که اصلش یکی است.

فَهَذَا مَا رَامَهُ الْعَرَفَاءُ بِقَوْلِهِمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَتَجَلَّى فِي صُورَةٍ مَرَّتَيْنِ.

این همان است که عرفا را به این سوق داده که بگویند: تجلی خداوند در یک صورت دو مرتبه نیست، دو مرتبه در یک صورت تجلی نمی کند، دو مرتبه در یک ماهیت تجلی نمی کند.

فرق تعدد وجود با تکرار وجود

تلمیذ: اگر تکرار وجود است، تکرار صورت است؟

استاد: دیگر تکرار وجود نیست بلکه تعدد وجود است. تعدد وجود با تکرار وجود دوتا است. خدا

دوقلو هم درست می کند عین همدیگر، این تعدد وجود است و تکرار نیست!

تلمیذ: در مورد اعاده معدوم هم صورت و ماده ...

استاد: نه آن صورت که هست و ازبین نرفت.

تلمیذ: منظور همان شئییت است.

استاد: نه، همان شئییت شیء یعنی همان نفس ناطقه است وقتی نفس ناطقه الآن به یک جسم تعلق گرفت شما زید را الآن به این کیفیت می بینید خب یک عکسی از او برمی دارید و کنار می گذارید بعد این می میرد - یک تانکی می آید در جبهه فرض کنید که طفل سیزده ساله می آید و خلاصه ... - حالا یک حضرت عیسی می آید دوباره آن زید را [زنده می کند]. نه، از این چیزها فرض کنید یک خاکی در دستش می گیرد بلند می کند فوت می کند آن شخصی که در جبهه شهید شد دوباره الآن زنده می شود و در کنار شما می نشیند. دوباره شما یک عکس از او می گیرید و این عکس را کنار آن عکس می گذارید می بینید هر دو یکی است!

اعاده معدوم نبودن احیاء موتی

خب حالا اعاده معدوم است؟! نیست. چرا نیست؟! به خاطر اینکه زید که در اینجا بود نفس ناطقه اش

بود متنها از چشم ما مخفی بود آن موقع به این بدن بود بعد یک بدن دیگری به او تعلق گرفت و چون **شیئیه** **الشیء بصورتیه لا بمادته** این در اینجا... بله، می توانیم این را بگوییم که الآن بدن این زید غیر از آن بدنی است که قبلاً با آن راه می رفت. این حرف را می توانیم بزنیم ولی در اینکه این زید خودش همان است، نمی توانیم بگوییم که این همان زید است. یک زید دیگر دوباره خدا درست نکرد.

کیفیت معجزه انبیاء در احیاء موتی

انبیاء دو کار انجام می دهند؛ یک کاری که انبیاء انجام می دهند این است که آن نفسی که قبلاً تعلق به ماده داشت و در این دنیا متعلق بود و الآن تعلقش قطع شد دوباره آن نفسی که الآن هست به همین ماده [می آورد] حالا نه اینکه ماده ای که داشت از بین رفت بلکه به یک ماده دیگر، یک مشت خاک برمی دارد ماده برای او می شود. ماده جنبه آلیت و وساطت دارد. جنبه اصلیت ندارد.

وقتی که حضرت عیسی وارد قبرستان می شود و اشاره می کند به اینکه صاحب قبر بیرون بیاید اصلاً شاید استخوانی هم نمانده است، خاک هست. آن خاک ها را تبدیل به انسان نمی کند، آن نفس را از همین قبر زنده درمی آورد ولو اینکه اصلاً خاکی هم [نباشد] و اصلاً خاکی هم از اینجا تبدیل نشده است. چرا؟ چون نفسش در عالم برزخ وجود دارد پس در اینجا اعاده معدوم نشد بلکه همان زیدی که الآن در عالم برزخ هست و سیصد چهارصد سال پیش مرد را از همین قبرش بیرون می آورند بدون اینکه [خاکی باشد] فرض کنید همه چیز پودر و خاک شد و خاکش هم در رودخانه رفت و دریا شد، از دریا که در نمی آید از داخل قبرش درمی آید! این پلاک را که الآن تشییع می کنند دیده اید؟! پلاک را دو فرسخ تشییع می کنند! این پلاک را داخل قبری دفن می کنند. اگر حضرت عیسی بیاید از همین قبر این زید را درمی آورد با اینکه اینجا پلاک بوده و اصلاً هیچ چیزی با این نیاورده اند اما چون روح به همین مکان تعلق گرفته است از همین جا انبعاث پیدا می کند. حالا آن حضرت عیسی بدن را از چه درست می کند؟! ما چه می دانیم! حالا یا خاک برداشت یا اینکه اصلاً خاک برنداشت. ما در تبدل تجرد به ماده اگر یادتان بیاید گفتیم که خود نفس وقتی که می خواهد تعلق پیدا کند خود را به ماده تبدیل می کند و می تواند خود را به ماده تبدیل کند بدون اینکه از جایی ماده ای دست کاری بشود و حتی یک سلول بنا بر نظر آقای معظم و محترم آن سلول وجود داشته باشد!

کار دومی که انبیا می کنند این است که اصلاً نفس ناطقه خلق می کنند حیوان خلق می کنند! این خیلی عجیب است که چطور آن نفس ناطقه به واسطه نفس آن ولی خلق می شود یا اینکه حیوان خلق می شود! حضرت عیسی این کار را می کرد! ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا

يَا ذَنْيْ^۱ خدا نمی گوید که یک نفس کبوتری که صد سال پیش مرده بود را برمی داری می آوری، نه! با خود این گلی که درست می کنی روح حیوانی در آن می دمی نه اینکه روحی بوده است. این دو کار را انبیاء و اولیاء و اینها انجام می دادند.

تلمیذ: ...

استاد: تبدیل که نمی شود خودش است.
تلمیذ: خودش است ولی جسمش تبدیل شده.
استاد: شده باشد.

تلمیذ: ...

استاد: اصلاً جسم مگر لذت می برد؟! شما روحتان یک دقیقه ...

تلمیذ: روح که لطیف است اما به وسیله جسم جواب

استاد: خب این جسم هر وقت با روح باشد روح لذت می برد شما این جسمی که الآن دارید این همان جسمی است که ده سال پیش داشتید؟ ده مرتبه این جسم شما عوض شده است.
تلمیذ: سلول هایش عوض شده ولی کلاً عوض نشده است.

لذت مختص روح، نه بدن

استاد: همه اش عوض شده است! تمام سلول ها تا آن اپسیلونش^۲ عوض شده شما این موی سرتان که الآن هست چند دفعه تا حالا زدید؟! یا مثلاً تمام سلول های چشم همه عوض می شوند و هر سلولی می رود یک سلول دیگر به جایش می آید منتها آثار آن سلول قبل را بنا بر همان قانون وراثت و اینها به خودش می گیرد. این بدنی که الآن ما داریم بعد از چهل پنجاه سال، پنجاه دفعه عوض شده است، کدام یک از آن بدن ها می آید؟! ده دفعه دیگر هم شاید این بدن ما اصلاً به طور کلی تغییر کلی کند. آنچه که هست این است بدن هیچ وقت لذت نمی برد، شما که الآن غذا می خورید و از طعم این غذا لذت می برید زبان شما لذت برده یا خود شما؟!
تلمیذ: وسیله است.

استاد: احسنت! وسیله همین جا باشد؛ حالا چه این بدن چه غیر این بدن. نجار باید با آن آلت و تیشه

^۱ . سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۷:

«و در آن زمانی که تو از گِل مثل صورت پرنده ای می ساختی به اذن من، و پس از آن در او می دمیدی، و بدین جهت آن گِل دمیده شده به اذن من به صورت پرنده ای به پرواز درمی آمد.»

^۲ . اپسیلون: نام یکی از حرف های الفبای یونانی است اما به معنای یک عدد بزرگ تر از صفر ولی بسیار کوچک هم به کار می رود. (محقق)

خودش در بسازد حالا چه این تیشه و چه تیشه دیگر!

تلمیذ: ...

استاد: بله دیگر اشکال ندارد، یکی است، طور دیگر هم هست. حضرت ابراهیم در کیفیت تبدل یک خلق به همان کیفیت اولی و صورت اولیه خودش سؤال کرد. آن نفس طاووس، خروس، کلاغ و کذا که در آنجا بودند با ازبین رفتن این بدن و قطعه قطعه شدن آن، آیا آن نفس ازبین رفت یا نرفت؟! **تلمیذ: نرفت.**

استاد: احسنت! کاری که حضرت ابراهیم در اینجا کرد آمد بین آن نفس و بین این قطعات ارتباط برقرار کرد. چطور؟ اجزائی که از آن حیوان قبلی وجود داشت همه را در هم مخلوط کرد ...، این طور بود دیگر؟!^۱ در هم روایت داریم.^۲ آن اجزاء یکی یکی جدا شد و آمد و تبدیل شد. چه کسی با اجزاء را این کار را کرد؟! حضرت ابراهیم یعنی با آن اراده ای که کرد آن اجزاء را منسجم کرد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۶۰:

﴿إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُتْحَىٰ آلَ مَوْتَىٰ قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي قَالَ فَنَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطُّيْرِ فَصُرْنَهُنَّ إِلَىٰ كُنْهٍ أَعْلَىٰ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْ هُنَّ جُزْءٌ ثُمَّ أَدْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعَىٰ ۚ وَأَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۵۶:

«و یاد بیاور آن زمانی را که حضرت ابراهیم گفت: ”پروردگارا! به من نشان بده چگونه زنده می کنی تو!“ خداوند در پاسخ پرسش ابراهیم می گوید: ”آیا تو به این معنی ایمان نداری و نرسیده ای؟“ گفت: ”بلی ایمان دارم و رسیده ام، ولی برای آرامش و سکون نفس خود تقاضا دارم؛ می خواهم آن طور دریای دل من آرام بگیرد که در آن هیچ موجی مشاهده نشود و هیچ اضطرابی نباشد.“ خطاب رسید: ”برو چهار مرغ پرند بگیر و آنها را بیاور در خانه که با تو انس بگیرند، و بعد آنها را بکش و قطعه قطعه کن و در یک هاون چنان بکوب که همه اجزاء و ذرات آنها در هم داخل شود، و سپس در بالای هریک از این کوه ها یک جزء از آن را بگذار! و پس از آن، آنها را یک یک صدا بزن، می بینی که آنها با شتاب به سوی تو می آیند؛ و بدان که خداوند عزیز و حکیم است.“»
۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الخصال، ج ۱، ص ۲۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۶۳.